

ندای آغاز
Call of the Start

سهراب سپهری

ترجمه محمد علی مختاری اردکانی

Where are my shoes? کفش‌هایم کو،
 Who was it who called : "Sohrab!?" چه کسی بود صدا زد: سهراب؟
 The voice was familiar as the air is with the leaf. آشنا بود صدا مثل هوا با تن برگ.
 My mother is asleep, مادرم در خواب است.
 So are Manuchehr and Parvaneh و منوچهر و پروانه، و شاید همه مردم شهر.
 And, maybe, the whole town.
 The June night, as gently as an egyptian شب خرداد به آرامی یک مرثیه از روی سر ثانیه‌ها می‌گذرد
 elegy, passes over the seconds, و نسیمی خنک از حاشیه سبز پتو خواب مرا می‌روبد.
 And a cool breeze sweeps my sleep away. بوی هجرت می‌آید:
 There is a smell of migration: بالش من پر آواز پر چلچله هاست.
 My pillow is filled with the flutterings of swallows. صبح خواهد شد
 The morning will dawn, و به این کاسه آب
 And the sky wil migrate to this pot of water. آسمان هجرت خواهد کرد.
 I must go tonight. باید امشب بروم.
 I who spoke through the openest window to the people of this country, من که از بازترین پنجره با مردم این ناحیه صحبت کردم
 Heard no words of time's nature; حرفی از جنس زمان نشنیدم.
 No eye, I found, gazing lovingly at the earth; هیچ چشمی، عاشقانه به زمین خیره نبود.
 No one taking a raven on a farm seriously; کسی از دیدن یک باغچه مجذوب نشد.
 هیچکس زاغچه‌ای را سر یک مزرعه جدی نگرفت.
 My heart becomes gloomy as a cloud من به اندازه یک ابر دلم می‌گیرد
 When from the window I see Huri, وقتی از پنجره می‌بینم حوری
 The neighbour's full-grown daughter, - دختر بالغ همسایه -
 Reading Jurisprudence پای کمیاب‌ترین نارون روی زمین
 Under the rarest elm tree in the world. فقه می‌خواند.
 There are things, of course: چیزهایی هم هست، لحظه‌هایی پر اوج
 Soaring moments. (مثلا شاعرهای را دیدم
 I saw a poetess, for example,

Who was so absorbed in watching the space	آنچنان محو تماشای فضا بود که در چشمانش
That the sky laid eggs in her eyes.	آسمان تخم گذاشت.
And one night	و شبی از شبها
A man asked me,	مردی از من پرسید
"How far is it to the day-break of grapes?"	تا طلوع انگور، چند ساعت راه است؟
I must go tonight.	باید امشب بروم.
I must pack my trunk tonight,	باید امشب چمدانی را
Which holds as much as my shirt of solitude,	که به اندازه پیراهن تنهایی من جا دارد، بردارم
And take the direction	و به سمتی بروم
Where epic trees show from afar,	که درختان حماسی پیداست،
The direction of that indefinable vastness	رو به آن وسعت بی‌واژه که همواره مرا می‌خواند.
Which always beckons to me.	یک نفر باز صدا زد: سهراب!
There comes another call: "Sohrab!"	کفش‌هایم کو؟
Where are my shoes?	

گفت و گو

Dialogue

مهدی اخوان ثالث

ترجمه ناصر محمدی

— "Yes! it is a wonder.

__ «... باری، حکایتی ست.

I have even heard

حتی شنیده‌ام

That a shower has fallen and become a flood,

بارانی آمده‌ست و براه افتاده سیل

Washing out all the lines and borders,

هرجا که مرز بوده و خط، پاک شسته است،

Destroying all the preserves.

چندانکه شهر بند قرقها شکسته است.

I have also heard

و همچنین شنیده‌ام آنجا

A shower of feathers and wings over there

باران بال و پر

Rains from the sky.

می‌بارد از هوا.

No bridge is founded on fancy anymore.

دیگر بنای هیچ پلی بر خیال نیست.

The distance between the hand and

the desire being cut short.

کوته شده‌ست فاصله دست و آرزو.

Who was so absorbed in watching the space	آنچنان محو تماشای فضا بود که در چشمانش
That the sky laid eggs in her eyes.	آسمان تخم گذاشت.
And one night	و شبی از شبها
A man asked me,	مردی از من پرسید
"How far is it to the day-break of grapes?"	تا طلوع انگور، چند ساعت راه است؟
I must go tonight.	باید امشب بروم.
I must pack my trunk tonight,	باید امشب چمدانی را
Which holds as much as my shirt of solitude,	که به اندازه پیراهن تنهایی من جا دارد، بردارم
And take the direction	و به سمتی بروم
Where epic trees show from afar,	که درختان حماسی پیداست،
The direction of that indefinable vastness	رو به آن وسعت بی‌واژه که همواره مرا می‌خواند.
Which always beckons to me.	یک نفر باز صدا زد: سهراب!
There comes another call: "Sohrab!"	کفش‌هایم کو؟
Where are my shoes?	

گفت و گو

Dialogue

مهدی اخوان ثالث

ترجمه ناصر محمدی

— "Yes! it is a wonder.

__ «... باری، حکایتی ست.

I have even heard

حتی شنیده‌ام

That a shower has fallen and become a flood,

بارانی آمده‌ست و براه افتاده سیل

Washing out all the lines and borders,

هرجا که مرز بوده و خط، پاک شسته است،

Destroying all the preserves.

چندانکه شهر بند قرقها شکسته است.

I have also heard

و همچنین شنیده‌ام آنجا

A shower of feathers and wings over there

باران بال و پر

Rains from the sky.

می‌بارد از هوا.

No bridge is founded on fancy anymore.

دیگر بنای هیچ پلی بر خیال نیست.

The distance between the hand and

the desire being cut short.

کوته شده‌ست فاصله دست و آرزو.

حتی نجیب بودن و ماندن، محال نیست.
 It is not even impossible to be and remain noble. بیدار راستین شده خواب فسانه‌ها.
 The one taken to sleep by dreams
 مرغ سعادت‌ی که در افسانه می‌پرید،
 Has really woke up;
 آنجا فرود آمده بر بام خانه‌ها.
 The phoenix that used to fly in legends
 هر سو زند صلا
 Has descended there on the roofs of the houses.
 کای هر کئی! بیا،
 There is a call in every corner:
 ز نیلِ خویش پر کن، از آنجست آرزوست.
 Come, whoever you might be,
 و همچنین شنیده‌ام آنجا...
 Fill your basket with whatever you desire.
 I have also heard over there...
 چی!
 What?
 لبخند میزنی!
 Sneering?
 من روستائیم، نفسم پاک و راستین،
 I am village-bred, sincere and truthful,
 باور نمیکنم که تو باور نمیکنی.»
 I don't believe that you don't believe."
 «آری، حکایتی ست.
 — "It is a wonder indeed;
 شهری چنین که گفتم، الحق که آیتی ست.
 The city you described must be a
 اما
 miraculous sign of God.
 But I have dreamt,
 من خواب دیده‌ام
 You have dreamt,
 تو خواب دیده‌ای.
 He has dreamt,
 او خواب دیده است.
 We have dr..."
 ما خواب دید...
 — "That is enough."
 _ «بس ست.»

تهران - شهریور ۱۳۳۷

دعوت
The call

طاهره صفارزاده

ترجمه محمود هاشمی کرمانی

When your eyes open,
Sleep no more,
For sleep takes you again
Back to the dark road of sleep.

The ceiling of your room is the nest of doubt.

When your eyes open,
Take eyes off the ceiling,

Rise,
And come out.

Outside the room
A season is lingering in wait,
Whose turn depends on the turn of your steps.

It may snow outside
Or rain,
But the cold
Fears the cloak of freedom,
And your prevailing breath.
The Prophet's warm cloak

چشمت چو باز شد

دیگر مخواب

که خواب تو را باز می برد

در تیره راه خواب

سقف اطاق لانه‌ی تردید است

چشمت چو باز شد

از سقف چشم بردار

برخیز

بیرون بیا

بیرون خانه

فصلی به انتظار نشسته است

و گردشش به گردش قدم توست

شاید که برف بیارد بیرون

شاید باران

اما سرما

ز پوشش ردای رهایی

سرما

ز سلطه‌ی نفس تو

هراس دارد سرما

ردای گرم نبوت

Is not a mere anecdote;

تنها حدیث و نقل و سخن نیست

It gives but the farer.

اما فقط به قامت رهرو

Shelter from the cold,

پناه می‌دهد از سرما

From the season of grief.

پناه می‌دهد از فصل غم

From the season of grief,

از فصل غم

Season of sitting and grieving,

فصل نشستن و نالیدن

در فصل سرخ بهار آمدیم

We have come in the red season of spring,

فصل دمیدن همراهان

When fellow companions blossom from blood,

از خون

When blood brothers tumble in dust.

فصل طپیدن همخونان

And the rushing torrent of veins

بر خاک

Has wiped out the border between the East and the West,

و سیل جاری رگها

The border between the town and the city.

مرز میان مشرق و مغرب

And the country

مرز میان شهرک و شهرستان را

Sings the hymn of freedom.

بی‌رنگ کرده است

You are a nation of freedom;

و سرزمین

The earth turns

سرود رهایی ست

And turns the season.

تو سرزمین رهایی هستی

زمین می‌گردد

و فصل را می‌گرداند

Rise;

برخیز

Rise;

برخیز

Rise;

برخیز

When your eyes open,

چشمت چو باز شد

Sleep no more,

دیگر خواب

For sleep takes you again

که خواب تو را باز می‌برد

Back to the dark road of sleep.

در تیره راه خواب

مرداد ۱۳۵۷